

نتیجه گیری از محتوای این کتاب، به اظهار نظر می پردازیم.

\* \* \*

کتاب شوق دموکراسی، توسط بنیامین باربر به رشته تحریر در آمده و توسط دانشگاه پرینستون در سال ۱۹۹۸ به زیور چاپ آراسته گشته است. این کتاب به دو تن از دموکراتهای پرشور - یعنی برنارد راپوپورت<sup>۱</sup> و پاول آیچر<sup>۲</sup> - تقدیم شده است. بنابراین، از ابتدا می توان دریافت که نویسنده با نگرشی ایدئولوژیک به موضوع دموکراسی نگاه کرده و سعی کرده است راههایی برای نجات دموکراسی آمریکا ارائه کند.

نویسنده، کتاب خود را به چهار بخش به ترتیب، شش، پنج، شش و سه فصلی تقسیم کرده است. در بخش اول، بحث مبسوطی در خصوص مبانی نظری دموکراسی، لیبرالیسم و حقوق<sup>۳</sup> آرایه می کند. در بخش دوم، اقدام آمریکا در خصوص رهبری شهروندی و سانسور مورد بحث قرار می گیرد. بخش سوم به آموزش مدنی، خدمات و شهروندی اختصاص می یابد. نهایتاً بخش چهارم به تحولات و

## شوق دموکراسی

Benjamin Barber, *A Passion for Democracy*, Princeton: Princeton University Press, 1998, 293 pages.

دکتر سید حسین سیف زاده  
دانشکده حقوق و علوم سیاسی  
دانشگاه تهران

### مقدمه

آیا می توان صرفاً با شوق دموکراسی به دموکراسی رسید؟ بنیامین باربر در کتاب خود نشان می دهد که ایجاد و استمرار دموکراسی، نیازمند تلاش فکری و عملی بسیار است. برای آشنایی با این تلاشها، طی صفحات آینده، ابتدا خلاصه ای از دغدغه های فکری این نویسنده را مطرح می کنیم و سپس در

فن آوری و سرنوشت دموکراسی اختصاص می یابد.

در شرح و بسط بخش اول، نویسنده نشان می دهد تا چه حد لیبرالیسم و دموکراسی به هم پیوسته اند. وی با مروری بر اندیشه های سیاسی سه قرن ونیم اخیر اظهار می کند که لیبرالیسم توانسته است با ایجاد سدهای نظری و عملی به تداوم دموکراسی و حفظ حقوق فردی در دموکراسی یاری رساند. در این خصوص، وی تأکید می کند که به یمن لیبرالیسم، دموکراسی پذیرای مفهوم رضایت و مقبولیت بوده است. این مفهوم بین تصریحات پایدار در ذهنیت لاک با تصریح هابز بر مقبولیت دفعی، در اصل قرارداد اجتماعی تا لیبرال - دموکراسی نوزیک<sup>۴</sup> و راولز<sup>۵</sup> پیوند ایجاد می کند. البته وی تأکید می کند که این اصل گرچه به صورت اصولی پایدار مانده، ولی دچار تحول کمی شده است. او این تحولات را بر روی یک پیوست قبض و بسطی به سه سطح زیر تقسیم می کند:

- مقبولیت محدود که توسط

هابز و هامیلتون مطرح شده و با دیدگاه راولز

به زمان حال کشیده می شود. در دیدگاه هابز و هامیلتون، قرارداد، دولت را مبسوط الید می کند و در دیدگاه راولز، شهروندان با قرارداد اجتماعی، قواعد و الزامات اقدام خود را تعیین می کنند و قانون اساسی تجلی این مقبولیت است.

- مقبولیت انتخاباتی که از طریق نظام نمایندگی، گروهی اقتدار لازم برای تصمیم در یک برهه زمانی را پیدا می کنند. لاک آرایه کننده این ذهنیت از مقبولیت است.

- مقبولیت موسع، به مقبولیت، پله بیست اطلاق می شود. این مقبولیت نسبت به هر اقدامی از طریق بیان افکار عمومی مطرح می شود. (ص ۷-۸)

با عنایت به قبض و بسط مقبولیت، هر طیف از لیبرالیسم تا حدی به خدمت دموکراسی می آید. مثلاً در دیدگاه هابزی، لیبرالیسم به وسیله قرارداد اجتماعی، انسانها را از شریکدیگر نجات می دهد و لیبرالیسم لاک، انسان را از شر دولت خودساخته نجات می دهد. (ص ۱۲)

تحولات فوق، این ذهنیت را به وجود

می آورد که لیبرال دموکراسی می تواند

دارای بنیان<sup>۶</sup> تئوریک باشد. صبغه پراگماتیستی لیبرال دموکراسی این ذهنیت را به وجود می آورد که این نحله فکری نباید دارای بنیان نظری باشد. بویژه چون دموکراسی، حاکی از تمایل به تحقق خواسته‌های مردم است، بنابراین، لازم به نظر می رسد که دغدغه حقیقت جویی و دانش مداری در سیاست به کنار گذاشته شود. طبیعی است که چنانچه معیار سیاست، حقیقت باشد، جایی برای مقبولیت مردم نمی ماند؛ به همین وجه، اگر معیار سیاست، مقبولیت و اراده مردمی باشد، حقیقت جویی مبنای سیاست نخواهد بود، زیرا «دنیای عقل ناب» هیچ نوع مصالحه‌ای را نمی پذیرد و محدودیتهای عملی را برنمی تابد. پس حقیقت و عقلانیت نمی تواند به دموکراسی منجر شود. (ص ۲۰) دموکراسی باید پراگماتیست باشد. «دموکراسی، کیهان منظمی نیست که انگیزه‌های شریفتر، در آن مطرح باشد؛ بلکه به نحوه حکومت ما بر خویش معطوف است.» (ص ۲۰) در این خصوص، نیچه به زیبایی اظهار می کند، از آنجا که نگرشهای حقیقت یاب فلسفی،

سعی می کند «جهان را به مقتضای تصویری خاص بیافریند»، پس بحث سیاسی را به بحث معرفتی تبدیل کرده، موجب استبداد می شود. (ص ۲۱)

برخلاف مبانی ضابطی در ذهنیت حقیقت جو و دانش محور، در دموکراسی از فرهنگ - جامعه مدنی - و حکومتی سخن می رود که طی آن انسان موفق می شود به اراده و تصمیمات مشترک برسد. در این دیدگاه، هیچ فرا روایت پیشینی وجود ندارد. به کلامی دیگر، «رای دادن، متضمن تصمیمی آگاهانه درباره حقیقتی نیست، بلکه تصمیمی ضروری درباره دستور انجام کار است.» (ص ۲۱)

در وصف دموکراسی، نویسنده اظهار می کند که دموکراسی، دارای سه ویژگی بنیانی است: روح انقلابی دموکراتیک، خودمختاری دموکراتیک، استمرار دموکراتیکی.

روح انقلابی دموکراتیک، حاوی خودانگیختگی، خلاقیت و پاسخگویی به تغییر است؛ خودمختاری دموکراتیک، متضمن تعهد به درگیر کردن، مشارکت و قدرت بخشی و استمرار

دموکراتیک ملازم با عمومیت قضاوت  
دموکراتیک است. (ص ۲۱)

سه اصل فوق، مورد توجه  
توماس جفرسون قرار گرفته و او را به این  
نتیجه می‌رساند که به دیگران هشدار دهد  
که مبادا «قانون اساسی با حجبی قدسی  
عجین شود و به عنوان قصر عظیم تعهدات  
قدسی درآید که نتوان به آن نزدیک شد.»  
(ص ۲۲) دیگران هم از خطر آرمانگرایی  
ناکجا آبادی برای استمرار دموکراسی یاد  
می‌کنند. (ص ۳۱)

توضیحات فوق، نشان می‌دهد که  
ذهنیت فلسفی لیبرالیسم، صرفاً با تجویز  
نفی قیود محدود کننده و تشکیک‌گرایی و  
نسبیت فرضی به جنگ ضابطه‌گرایی مقید  
کننده رفته و زمینه را برای تأسیس  
دموکراسی ایجاد می‌کند. (ص ۳۱) اما  
چنان که تجربه‌ها بز نشان داد خود این  
اندیشه فلسفی نمی‌تواند به استمرار  
دموکراسی بینجامد.

از لحاظ تجربی، نویسنده،  
نایاب‌داری رژیم‌های ایدئولوژیک، از جمله  
کمونیسم را ناشی از همین خصلت  
آرمانگرایی و ضابطه‌گرایی می‌داند. به نظر

او، ضوابط، خط‌الرسم‌های مطلق‌گرای،  
مثل انسانی و نه وجود انسانی را ترسیم  
می‌کند که قابل پیاده شدن نیست.  
کمونیسم، همانند دیگر رژیم‌های  
ایدئولوژیک خط‌الرسم‌های ذهنی را جای  
واقعیت، نشانده، فضایی خفقان‌آور برای  
اقدام فراهم می‌آورد. بدین لحاظ، این  
گونه رژیم‌های آرمانگرا، زمینه را برای  
استبداد کشنده فراهم می‌آورند. «استبداد  
آرمانها، کمتر از استبداد شنیع و شوم  
نیست.» (ص ۳۳)

بر پایه استدلالات فوق، نویسنده  
نتیجه می‌گیرد دموکراسی آمریکا بر هیچ  
قصد و غرض پیشینی مبتنی نیست، بلکه  
ساختار و روش لازم را برای تحقق اراده  
انسانی فراهم می‌آورد. به کلام او  
«جمهوری آمریکا، جمهوریت را به عنوان  
یک آرمان مطرح نمی‌کند که تحت تأثیر  
شرایط قرار نگیرد.» (ص ۴۳) به عکس،  
«مبانی قانون اساسی آمریکا به نحوی  
تعریف شده که کثرت‌گرایی کاملاً منطقی  
را برای تسهیل جمهوریت و پیشرفت فراهم  
می‌کند.» (ص ۴۵) این کثرت‌گرایی، زمینه  
را برای همزیستی حقایق متنوع و مطلوب

برای گروه‌های متکثر فراهم می‌آورد. این کثرت‌گرایی، موجب شده تا تسهیل‌کننده ظهور «بلندپروازیه‌های متنوع» باشد. به علاوه کثرت‌گرایی مزبور، مبادی لازم را برای جلوه‌های مختلف زندگی انسانی از جمله روابط فردی، فردی-نهادی و نهادی-نهادی، فراهم می‌آورد. وی تأکید می‌کند که قانون اساسی آمریکا توانسته میان قدرت مرکزی با کنترل محلی، کارایی اداری با استقلال منطقه‌ای، رهبری کارآمد با مشارکت شهروندی و بالاخره برنامه‌ریزی محلی با منفعت فردی موازنه ایجاد کند.

با توضیحات فوق، نویسنده توجه را به دشواری دیگری که ممکن است در راه استمرار دموکراسی ایجاد شود، جلب می‌کند. وی ضمن مفروض گرفتن ضرورت مبانی حقوقی برای استمرار دموکراسی اشاره می‌کند که میان دو دسته از حقوق طبیعی و موضوعه و یا تلفیقی از آن باید به انتخاب دست زد. اگر مبنای دموکراسی، حقوق طبیعی باشد، چه بسا که اراده انسانی در تحقق سرنوشت خویش، تحت الشعاع ضوابط کشف شده توسط عقلا قرار گیرد و اگر قوانین موضوعه و تأسیسی،

مبنای قانون و مبادلات اجتماعی قرار گیرد، چه بسا ممکن است که تحت شرایط نامناسب، انسانها به عدم آزادی خود رأی دهند. بحث این است که تا چه حد می‌توان با قرارداد موضوعه، حقوق طبیعی خویش را آزادانه و داوطلبانه نفی کرد.

(ص ص ۶۷-۶۶)

در تلاش جهت رفع این منازعه نویسنده مدعی است که بنیانگذاران آمریکا از هابز الهام گرفته و اظهار کردند که «بیشترین آزادی، زمانی است که قوانین ساکت باشند و دولت در سطح حداقلی خود باشد. این دولت حداقلی است که به هر دو نیاز مورد توجه تأسیس‌گرایان (اراده انسانی) و حقوق طبیعی‌گرایان (شان وجود انسانی) پاسخ می‌گوید. تنها اصولی که در قانون اساسی آمریکا مورد توجه قرار گرفته، عبارت است از: مدنیت و نه عزلت، کنوانسیونهای انسانی و نه طبیعی، دولت قشری و مصنوع انسان و نه قدسیت یافته با تجویز الهی. (ص ۷۱)

به رغم این دغدغه‌های فکری بنیانگذاران آمریکا، نویسنده اذعان می‌کند که مبنای حقوق طبیعی برای

مبادلات اجتماعی دارای این فضیلت است که انسانیت را تابع قرارداد نمی‌کند. به مقتضای این اصل، انسان به مثابه انسان، دارای احترام است و نه به لحاظ شهروندی در یک ملت - دولت خاص. به عکس با بهره‌گیری از مبنای حقوق موضوعه، «شهروندی موجب اعطای حقوق انسانی می‌شود» و نه آنکه «عضویت در جامعه انسانی موجب حقوق شهروندی شود.» (ص ۷۵)

توضیحات فوق نشان می‌دهد که در کنار آزادی - که از طریق مقبولیت مطرح می‌شود - اصل برابری و عدالت اجتماعی نیز در قانون اساسی آمریکا مورد توجه است. همه این دل‌نگرانیها به آن دلیل است که میان حقوق فردی و حقوق جامعه، طوری توازن ایجاد شود که نه جامعه‌گریزی آنارشیستی به دست آید و نه سرکوبگری غیردموکراتیک. به نظر نویسنده، چنان که مبنای قانون اساسی بر قدرت بخشی به شهروندان باشد، تعارض میان حقوق فردی و حقوق جامعه «سالبه به انتفای موضوع» می‌شود، اما چنانچه دولت به معنای یک نظم مهارکننده تأسیس شود، برای

دموکراسی مشکل ایجاد می‌شود. با وجود زمینه‌سازی فلسفی، نویسنده نشان می‌دهد که با صرف اهداف فلسفی، نهادینه شدن دموکراسی ممکن نیست. اهداف فلسفی، صرفاً چارچوب مفهومی رفتار را تعیین می‌کند و باید با علم شرایط تحقق آن را پیدا کرد و با فن و هنر، آن را با کیفیت مطلوب پیاده کرد. بنابراین، دموکراسی صرفاً یک اندیشه نیست، بلکه متضمن شناخت علمی و مهارت فنی جهت ایجاد انسانهای «خود - فرماست» که با شهروندی خویش، مولد قدرت هستند و نه ملت‌مس آن. در فضای دموکراتیک، انسانهای «خود - فرما» است زمانی پرورش می‌یابند که تلفیقی از رهبری کارآمد و شهروند قدرتمند داشته باشیم. (ص ۹۸ - ۹۵) البته نویسنده هشدار می‌دهد که وجود دو مولفه فوق می‌تواند به آسیب دوگانگی بین دو مولفه اجتماعی رهبری و شهروند منجر شود. در جهت رفع این آفت، نویسنده به عامل شهروندی به عنوان یک معیار حقوقی در مبادله اجتماعی اشاره می‌کند. شهروندی به عنوان حقوق

سیاسی-اجتماعی، جایگزین شخصیت حقیقی نمی‌شود، بلکه در خدمت تطویل آن است. با این تعبیر، رهبری و شهروندی دو جلوه از حقوق سیاسی است که در خدمت قدرت بخشی به انسان و پرورش انسان دموکرات است.

برای رسیدن به هدف فوق، نویسنده از سه نوع رهبری یاد می‌کند:

۱. رهبری موسس

(Founding Leadership)

۲. رهبری اخلاقی

(Moral Leadership)

۳. رهبری تسهیل‌کننده

(Facilitating Leadership)

وی دو نوع رهبری اولیه را تجلی دو شکل غیر سیاسی و فراسیاسی از رهبری می‌داند. به نظر نویسنده این دو نوع رهبری، مردم را به درگیر شدن در سیاست تشویق می‌کنند، اما خود برای تحقق انسان «خود-فرما» درگیر سیاست نمی‌شوند. (ص ۱۰۰) رهبران بنیانگذار با ایجاد نهاد و یا نهضت، فضای نهادین و یا فرهنگی مناسب را برای مداخله در سیاست فراهم می‌کنند و رهبران اخلاقی، دیگران را به

درگیری در سیاست فرا می‌خوانند، اما نویسنده هشدار می‌دهد که تبدیل موعظه‌گران اخلاقی به سیاستمدار، بزرگترین آفتی است که با ضابطه‌گرایی، دموکراسی را به دیکتاتوری تبدیل کنند.

به عکس دو نوع رهبری فوق، نویسنده، رهبری تسهیل‌گر را برای نهادینه شدن دموکراسی مناسب می‌داند. وی بر این ادعا است که «رهبران تسهیل‌کننده به طور متواضعانه‌ای سعی می‌کنند تا کیفیت و کمیت مشارکت شهروندان را افزایش دهند و در همین حال، حقوق شهروندان را به مشارکت برابر تبدیل کنند» (ص ۱۰۳) صرفاً رهبران تسهیل‌کننده هستند که مردم را به تمرین دموکراسی می‌کشانند و بدین ترتیب، همانند «پزشکان سیاسی» بی‌قدرتی آنان را به قدرت بخشی تبدیل می‌کنند. به یمن این نوع رهبری، شاهد تأکید زدایی از رهبریت در نظام سیاسی به تأکید‌گذاری بر شهروندان در نظام سیاسی دموکراتیک خواهیم بود. (ص ۱۰۹) در این وضعیت، اقتدار حکومت، عقلانیتی است که در خدمت اراده قدرت بخش انسان قرار

می گیرد. دولت دارنده حق ضروری دیوانسالاری برای تحقق حق انسانهایی است که به تأسیس آن اقدام کرده اند. این تحولات، موجب می شود به جای آنکه مترصد کشف رهبران خوب باشیم، دغدغه پرورش انسانهای دموکرات داشته باشیم.

توضیحات فوق، نشان می دهد که به رغم مبانی نظری دموکراتیک در اندیشه سیاسی متفکران آمریکایی، تحقق دموکراسی در عمل با چالشهای اساسی روبه رو است. نویسنده تأکید می کند که با تحولات ناشی از پروسه جهانی شدن، پروژه دموکراسی نیز با چالشهای اساسی روبه رو می شود. وابستگی متقابل به قدرت وسایل ارتباط جمعی و خشونت گرایی تروریستی، آفتهایی هستند که دموکراسی را در معرض خطر قدرت زدایی از انسان، جایگزینی مابوکراسی به جای دموکراسی از طریق متد تبلیغ گرایانه قرار می دهد. (صص ۱۱۷-۱۱۴)

در مقابله با این تهدیدهاست که دو دکنترین محافظه کاری و لیبرالی از سیاست مطرح می شود که هر یک به نحوی اثرژی خود را صرف حفظ ارزشهای دموکراتیک

می کنند. محافظه کاران از ترس مابوکراسی و توده ای شدن حکومت، راه را برای نظارت‌های استصوابی و تصفیه گرایی فراهم می کند. به منظور پیشگیری از افراط و تبدیل دموکراسی به دیکتاتوری، آنان به کاهش حوزه فعالیت دولت به سطح حداقلی رای می دهند. به نظر آنان، وظیفه دولت دموکراتیک باید «حفظ آزادی باشد». (ص ۱۲۰)

بر خلاف محافظه کاران، اصلاح طلبان از خطر رژیمهای فرادستانه- فرودستانه، وحشت دارند. آنان با تأکید بر عقلایی بودن انسان، خواهان تحقق اراده انسانی و استقرار نظمی برابر طلب هستند. به نظر آنان، نظارت استصوابی باید به نظارت استطلاعی حزبی تبدیل شود. احزاب با ارایه برنامه و رهبران مورد اعتماد و توانمند، زمینه را برای تحقق سه ارزش مطلوب آمریکایی، یعنی: آزادی، برابری و عدالت اجتماعی آماده سازد. (ص ۱۲۱) به رغم آنکه اصلاح طلبان، حزب را وسیله ای برای دموکراتیک کردن نظام می دانند، اندیشمندانی چون روبرت میخلز اظهار می کنند که خود احزاب نیز نظارت



استطلاعی را به نظارت استصوابی و «قانون آهنین الیگارش» تبدیل می کنند. البته نویسندگان با قبول ادعای میخلز، ادعا می کند که لازم است این خطر را به جان خرید تا برای اعتلای دموکراسی و قدرت بخشی دموکراتیک به مردم، زمینه نهادین لازم فراهم آید. وی بر این عقیده است که به زیر کشیدن رهبران، از توانمندی و کارآمدی سیاسی آنان در خدمت به جامعه می کاهد. (ص ۱۲۶)

در چرخشی بارز از سطح جامعه مدنی به سطح دولت، نویسندگان توجه را به تمایز دولتهای بسیط و چند ساخت یا مرکب معطوف می کند. به نظر او در طی تاریخ دوپست و چند ساله دولت آمریکا، گرایشهای مرکزگرا و مرکزگریز، نه تنها در سطح رابطه فرد و نهاد، بلکه در سطح نهاد ملی و محلی نیز مطرح بوده است. وی تعارض میان فدرالیستها و ضد فدرالیستها در زمان انقلاب آمریکا را به تعارض بین ملی گرایی جانسونی با فدرالیسم ریگانی تشبیه می کند. با این حال وی نتیجه می گیرد که انعطاف عمل گرایانه قانون اساسی، فضای گفتمانی خاصی را فراهم آورده است که

توانسته موازنه معقولی میان این گرایشهای تمرکزگریز و تمرکزگرا فراهم آورد.

به رغم عنایت به ایجاد توازن نهادین، نویسندگان برای آموزش نظری و عملی شهروندان - جهت پرورش انسانهای دموکراتیک - اهمیت وافری قایل است. به نظر او انسان، آزاد<sup>۷</sup> به دنیا می آید، ولی برای آزادی<sup>۸</sup> باید تربیت شود. آزادی، وضعیتی طبیعی و اولیه موجود است، اما آزادی وضعیتی قشری، تأسیسی و موعود است که انسان با قیام خود علیه قید و بندها به دست می آورد. این تعریف، وضعیتی را نشان می دهد که ممکن است بابنیان گرایی ضابطه مند، انسان خود را به بند کشد. (ص ۱۶۸)

به جای تأکید بر نهادسازی حقوقی، نویسندگان به نقش دانشگاه در پروردن انسان دموکرات و تضمین آزادی اشاره می کند. در این خصوص، وی تأکید می کند که آموزش نباید حجاب آزادی شود. به نظر او آزادی را نمی توان آموزش داد، بلکه باید به انسانها آزادی لازم داده شود، تا برای دموکرات شدن به طور داوطلبانه آموزش پذیر شوند. (ص ۱۸۳)

به رغم این ذهنیت نظری مربوط به پرورش و آموزش انسانهای دموکرات، نویسنده مدعی است که دانشگاهها با آموزش عقلانیت به جای اراده، آموزش به جای پرورش، شخصیت حقوقی به جای شخصیت حقیقی، عملاً به نهادی برای تأیید وضع موجود در می آیند تا نهادی برای تغییر. وی تأکید می کند از لحاظ فرهنگی، باید نهادها را چنان بازسازی کرد که به فعالیت مدنی شهروندان یاری برساند و نه آنکه به انفعال مدنی آنان بینجامد. (ص ۲۰۵)

در زمینه دستیابی به این اهداف، نویسنده استدلال می کند آموزش، زمانی به پرورش انسانهای دموکرات می انجامد که باورهای زیر در آموزش دیدگان ایجاد شود:

- برابری، دشمن آزادی نیست.
- قدرت، تعیین بخش به فرهنگ نیست.
- کثرت گرایی، نیهلیسم را تجویز نمی کند.
- اشتغال به تحصیل، به پرورش انسان خلاق بینجامد، نه آنکه آموزش، خلاقیت آمریکاییها را از بین ببرد.
- کثرت فرهنگی در تعارض با اشتیاق به فرهنگ جهانشمول نباشد.

- لیبرالیسم، تشویق انحطاط فرهنگ بومی نیست.

- آموزش باید رادیکال باشد؛ گذشته را به یاد آورد، حال را به چالش بکشد و محرک اقدام برای آینده باشد. (ص ۲۱۳)

با ارایه اصول فوق، نویسنده با ذکر آمار نشان می دهد که جامعه آمریکا تا چه حد از این اهداف دور است. وی اظهار می کند که ۹۰ درصد آمریکاییهای بزرگسال بی سوادند و صرفاً چهار درصد از مردم آمریکا قادرند به استناد اطلاعات مربوط به مترژ یک فرش، هزینه خرید آن را بر آورد کنند. (ص ۲۱۴) اگر این آمار درست باشد، مشخص می شود تا چه حد جذب نخبگان کشورهای دیگر از جمله ایران در خدمت تعمیق موقعیت هژمونیک آمریکا است.)

علاوه بر مشکل آموزشی، نویسنده هشدار می دهد که انعطاف موجود در قانون اساسی آمریکا به اندازه ای نیست که پاسخگوی فرآیند جهانی شدن باشد. به نظر او به جای قانون اساسی موجود باید به چگونگی تدوین یک «قانون اساسی الکترونیک» اندیشید که طی آن بتوان به

سرعت به تغییرات ناشی از فرآیند جهانی شدن پاسخ گفت.

در خصوص چگونگی ایجاد یک «قانون اساسی الکترونیک»، او از سه سناریو، امیدواری پانگلووسی،<sup>۹</sup> پاندورایی<sup>۱۰</sup> و جفرسونی را مطرح می‌کند. نویسنده هشدار می‌دهد که پروسه جهانی شدن، وضعیت بسیار متغیری به وجود می‌آورد که قابل پیش‌بینی نیست. نویسنده، این وضعیت را به افسانه اسلامی خر دجال تشبیه می‌کند، بنابراین، آن را برای آینده دموکراسی خطرناک می‌داند. با مطرح کردن سناریوی پاندورایی، نویسنده به خطرات ناشی از بردگی انسان در مقابل فن‌آوری اشاره می‌کند. این ذهنیت نویسنده تا حد زیادی یادآور هشدارهای مارکس درباره شیء گشتگی و بی‌معنایی تک‌ساحتی مکتب فرانکفورت است که ناشی از خرد ابزاری در مدرنیسم است. با سناریوی جفرسونی، نویسنده توضیح می‌دهد که تحولات، نسبی است. فرآیند جهانی شدن گرچه می‌تواند خطراتی برای دموکراسی ایجاد کند، ولی متضمن فوایدی نیز برای آن است. (ص ص ۲۶۶-۲۶۲)

نهایتاً نویسنده همانند روزکرانس از جامعه قسری<sup>۱۱</sup> به جای جامعه طبیعی، ذکری به میان می‌آورد. در این جامعه قسری، انسانها نه با شخصیت حقیقی، بلکه با شخصیت حقوقی خود با هم روبه‌رو می‌شوند. در نتیجه این تحولات، وی استدلال می‌کند که دموکراسی به عنوان یک هدف فلسفی نیز باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. به نظر او سه نوع دموکراسی می‌توان نام برد: دموکراسی نمایندگی، دموکراسی پله‌بیستی و دموکراسی دوران‌اندیش<sup>۱۲</sup> وی نتیجه می‌گیرد که فن‌آوری دموکراسی، نمایندگی را تضعیف می‌کند، ولی برای دموکراسی پله‌بیستی، فرصت ظهور فراهم می‌کند. او هشدار می‌دهد که دموکراسی پله‌بیستی، وضعیتی را به وجود می‌آورد که تمایز حوزه فردی و عمومی زندگی در هم می‌ریزد و از این رهگذر، زمینه را برای انحطاط فراهم می‌کند. او سرانجام علاقه خود را به استقرار دموکراسی دوران‌اندیشان نشان می‌دهد که به نظر وی حاکی از یک دموکراسی قدرتمند است. برای رسیدن به این هدف، او

می گوید باید به جای تأکید بر دنیای ارتباطات که نظارت عقلایی را بر اراده انسانی تحمیل می کند، باید دو ذهنیت دیجیتال (اجزای مجزا از هم) و آنالوگ (اجزای به هم پیوسته) را چنان درهم آمیخت که فن آوری در خدمت سیاست دموکراتیک باشد، نه آنکه بر آن حاکم شود. با سیاست باید آغاز کرد و فن آوری را به خدمت گرفت.

### اظهار نظر درباره کستاب و نتیجه گیری از آن

با عنایت به تحولات سریع کشور ما، مباحث کتاب شوق دموکراسی می تواند بسیار آموزنده باشد. برخلاف نگرش نخبگان رسمی و مدنی کشور ما که عمدتاً دموکراسی را مدیون تغییر ذهن فلسفی می دانند، نویسنده نشان می دهد که خواست دموکراتیک ضرورتاً به استقرار و استمرار دولت دموکراتیک نمی انجامد. گرچه کتاب از محتوای غنی فلسفی محروم است، ولی حاوی نکات ظریف و ارزنده ای است که برای اجرای دموکراسی مفید است. مثلاً وی نشان می دهد چنان که

دموکراسی به جای یک روش به دموکراسی به عنوان یک هدف تبدیل شود، چگونه ضابطه گرایی عقلایی به ابزاری اراده کش و غیر دموکراتیک تبدیل می شود. وی نشان می دهد که چگونه ضابطه گریزی آنارشیستی نیز با تحول زندگی عمومی به زندگی خصوصی و فردی، از غنای زندگی انسان می کاهد.

با عنایت به این ظرایف، در می یابیم که اجرایی شدن دموکراسی تا چه حد نیازمند آشنایی با ظرایف و دقایق عملی است. به علاوه، وی به تحولات ناشی از فرآیند جهانی شدن اشاره می کند. نتیجه آنکه او مدعی است حفظ استمرار دموکراسی نیازمند پرورش انسانهای دموکراتی است که توان انطباق با تحولات را داشته باشند.

با این توضیحات، خواندن این کتاب به علاقه مندان نهادینه شدن دموکراسی، نشان می دهد که حفظ دموکراسی نیازمند وجود دو گرایش متضاد محافظه کاری و اصلاح طلب است. اولی ارزشهای دموکراتیک را مطرح و حفاظت می کند و دومی از تبدیل شدن آن به قید و بند

می شود تا با شناخت تجربیات دیگران، از پرداخت هزینه غیر ضروری در سیر تحولات ایران جلوگیری شود.

جلوگیری می کند. با ذهنیتی آنالوگ باید میان این دو ارزش، پیوند ایجاد کرد، ولی با ذهنیت دیجیتال باید تمایز ارزشی میان دو گرایش را شناخت. آموزش و پرورش می تواند با آفرینش انسانهای دموکرات، زمینه را برای تداوم و تحول دموکراسی آماده سازد.

با توضیحات فوق، خواندن این کتاب به علاقه مندان تحولات ایران توصیه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## یادداشتها:

1. Bernard V. Rappoport
2. Paul Aicher
3. Rights
4. Nozik
5. Rawls
6. Foundation
7. Free
8. Liberty

۹. Pangloss نام مربی داستان فرانسوی است که همه چیز جهان را خیر می‌دانست.

۱۰. Pandora نام زن زیبای یونانی افسانه‌ای است. زاوش به او جعبه‌ای را اعطا کرد که به روایتی پر از پلییدی و صرفاً حاوی یک خوبی به نام امید بود. پاندورا توانست این خوبی را نگه دارد. به روایتی دیگر، جعبه پر از خوبی و برکات الهی بود، ولی پاندورا با باز کردن آن موجب شد که همه خوبیها رها شده و از بین بروند.

11. Virtual
12. Representative - Deliberative

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی